

«یکاترینا»: سرنوشت تراژیک تنها وزیر زن شوروی

## کمونیست طردشده

**شرق**: «یکاترینا» نوشته ناتالیا کارنیوا، روایتی از سرگذشت واقعی کاترینا فورتسوا، تنها وزیر زن دوران شوروی است. اما این کتاب فراتر از یک زندگی‌نامه فردی است چراکه در حین روایت سرنوشت کاترینا، بخشی از مهم‌ترین دوران تاریخ جهان را نیز به تصویر می‌کشد. کتاب از اوت ۱۹۱۴ آغاز می‌شود، روزگاری که آتش جنگ جهانی اول شعله‌ور شد و صدای ترانه‌های حماسی سراسر شوروی را پر کرده و همه به این خیال بودند که «با سه شماره کار آلمان‌ها را می‌سازند و جنگ تمام می‌شود». کاترینا که آن زمان دوران کودکی خود را سپری می‌کرد، در معیّت مادرش که در انتظار تولد فرزند دوم خود بود، پدرش را برای اعزام به جبهه‌های نبرد بدرقه کرد. «در جبهه‌های جنگ روسیه، افراد زیادی جان خود را از دست می‌دادند. روسیه در مقابل دشمن خود آلمان و در مقابل متحدانش انگلیس و فرانسه، یک کشور عقب‌مانده بود. کاپیتالیسم تازه در کشور در حال شکل‌گرفتن بود. در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها فقط تجهیزات فرسوده و قدیمی به چشم می‌خورد» و به روایت ژنرال‌های ارتش روسیه در آن زمان نه مهمات کافی در کار بود و نه اسلحه و هر روز سخت‌تر از روز قبل می‌گذشت. نینا بربروا، نویسنده و محقق روس، در خاطرات خود آن

روزگار را چنین روایت می‌کند: «طی سال‌های ۱۹۱۲–۱۹۱۶، در روسیه همه‌چیز در حال نابودی بود. همه چیز جلوی چشمان ما ناپدید می‌شد، مثل لباس کهنه‌ای که پاره می‌شود و از بین می‌رود». تا اینکه در سال ۱۹۱۷، اعتراضات و تظاهرات سیاسی شدت می‌گیرد و در فوریه همان سال، امپراطور نیکلای دوم در شهر ماکلیف واقع در شرق بلاروس، از فرماندهی کل ارتش استعفا می‌دهد. اوضاع به‌طرز غریبی به‌هم‌ریخته بود و در شهر سر تکه‌ناتی درگیری می‌شد. به دستور امپراطور، دوما و شورای دولتی کار خود را متوقف کرده بودند. سرانجام مردم به خیابان‌ها ریختند و پتروگراد به محاصره درآمد. «روز ۲۷ فوریه همان سال پادکان پتروگراد شورش کرد و در عوض همه زندانیان و از جمله تبعکاران در خیابان‌ها رها شدند. زدوی و غارت در شهر آغاز شد… کارگران اقدام به تشکیل شورای نمایندگان پتروگراد کردند و نمایندگان احزاب مختلف به عضویت آن درآمدند؛ منشویک‌ها، بلشویک‌ها… شورای وزیران تصمیم بر انحلال شورا گرفتند. در همین زمان، انقلاب بورژوازی فوریه شکل گرفت». اوضاع که حساسی به هم ریخت، امپراطور نیکلای دوم به نفع برادر کوچکش کناره گرفت اما برادر کوچک‌تر قصد حکومت نداشت و به همین خاطر

دولت موقت تشکیل شد و زمام امور را به دست گرفت. روسیه اعلام تشکیل جمهوری کرد و ولادیمیر لنین، رهبر بلشویک‌ها در همین موقع از خارج از کشور به پتروگراد بازگشت. «تابستان سال ۱۹۱۷، شکست ارتش روسیه در جبهه آلمان، بحران سیاسی شدت می‌گیرد و مردم دیگر نمی‌خواستند بچنگند. تبلیغات بلشویک‌ها در میان ارتش – و عده صلح، نان و زمین– بالاخره کار خود را کرد. نام لنین بر سر زبان‌ها افتاد. ناتالیا کارنیوا، برای روایت زندگی کاترینا فورتسوا، خود را محدود نکرده و روزگار سپری‌شده مردم روسیه در دورانی را نشان می‌دهد که کاترینا نیز در آن زیست و به طرفداری از کمونیسم پرداخت. بعد از انقلاب اکتبر اوضاع به قرار دیگر شد و از این پس، از تشکیل جامعه سوسیالیستی و فرمان صلح و پیمان صلح پرست و لغو آن، تا ترور لنین و خیرچینی و دسیسه‌بازی احزاب مخالف بلشویک‌ها و اخراج روشنفکران منتقد از کشور، اتفاقات پشت‌سرهم متعددی افتاد که از نگاه تیزبین نویسنده «یکاترینا» پوشیده نمی‌ماند. او در بستر روایت یک سرنوشت، تاریخ کشوری را مرور می‌کند که با ایده صلح و برابری و ظهور جامعه سوسیالیستی به انقلابی تن داد که عاقبت وخیمی داشت. کاترینا فورتسوا، با اینکه نقش مهمی در تحول

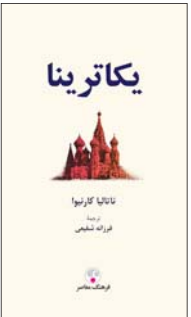


ناممکن است و به همین دلیل بسیاری از شهرها را تنها در لابه‌لای آثار نویسندگان می‌توان به خاطر آورد، مانند شهر رم در داستان‌های آلبرتو موراویا یا شهر دوبلین در «اولیس» جویس. درباره جویس مشهور است که گفته بود «من قصد دارم چنان تصویری از دوبلین ارائه دهم که اگر دوبلین روزی در اثر زلزله از بین رفت، بشود براساس رمان من آن را دوباره کشف کرد».

اما تهران شهری متفاوت یا چنان‌که گفته می‌شود، شهری انتزاعی است. مقصود از «شهر انتزاعی»، شهری است که در بستر روندی اجتماعی که می‌توانست به‌طور ارگانیک–طبیعی– به شهر منتهی شود، شکل نگرفته، بلکه ذیل نوسازی از بالا آن‌هم با ساخت‌وسازهای پیاپی در زمان‌های کوتاه ساخته شده است. چنین روند تخریب و بازسازی مدام در هر حال مانع از شکل‌گیری خاطره می‌شود، زیرا گذشته‌ای که دائم در معرض بازسازی قرار می‌گیرد به خاطره بدل نمی‌شود و شهروند خود را در نسبتی ملموس با گذشته و اکنون شهر پیدا نمی‌کند. به بیانی دیگر با شهر و محله‌های آن احساس نزدیکی و آشنایی مسوق به سابقه نمی‌کند.

«تهران شهر بی‌آسمان» از یک منظر کدورت میان شهروند با شهر ناآشنا – بی‌آسمان– است و در اصل بیان گسست در رابطه تقابل میان دو طرف ماجراست و اتفاقاً در دل چنین گسستی است که لمپنیسم به وجود می‌آید و رشد می‌کند. لمپن همچون دالی شتاوار و بی‌هویت در

آسمان بی‌خاطره شهر پرسه می‌زند و هر بار در حال‌وهوای متناسب با موقعیت خویش می‌کوشد خود را به مسیر



فرهنگ و هنر شوروی داشت، به دلیل جاه‌طلبی‌های سیاسی از شخصیت‌های تراژیک شوروی کمونیستی به شمار می‌رود. او در سال‌های پایانی زندگی‌اش نسبت به باورهای سرسختانه‌اش به حزب دچار تردید شد و به همین دلیل از صحنه سیاست طرد شد. ماجرا از فکر خرید ویلایی شخصی آغاز شد و همه خدمات کاترینا به حزب را محو کرد. ویلای خارق‌العاده‌ای را انتخاب کرد اما اواخر سال ۱۹۲۷ بود که دید نامش در فهرست «نمایندگان اعلام‌شده در روزنامه برای احراز کرسی در شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی» نمانده است، این «نشانه بسیار بدی بود، به زودی باید منتظر استعفا بود». با اینکه کاترینا ویلا را به کمیته کنترل حزبی تحویل داد، ماجرا حل نشد؛ «اگرچه همه اهالی مسکو می‌دانستند که فورتسوا مسموم شده بود، اما منابع رسمی علت مرگ را نارسایی شدید قلبی اعلام کردند» و هرگز به این حقیقت اعتراف نکردند که او خودکشی کرده است.

**یکاترینا، ناتالیا کارنیوا، ترجمه فرزانه شعبی، انتشارات فرهنگ معاصر**

«سلامت جان در روزگار تفرقه»: **جستارهایی در باب بی‌تفاوتی**

### در آستانه عصر ناشناخته

**شرق**: «سلامت جان در روزگار تفرقه» عنوان تازه‌ترین کتاب الیف شافاک، نویسنده ترک‌تبار است که در میان مخاطبان ایرانی نیز با کتاب «ملت عشق» شهرت دارد. این کتاب، جستارهایی است که با محوریت «بی‌تفاوتی» نوشته شده، در دورانی که توفان ویروس کرونا در مدتی کوتاه جهان را درنوردید و دگرگونی‌های مختلفی در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پدید آورد. شافاک در این کتاب می‌کوشد تا با بیان خاطرات خود از دوران زندگی در استانبول که به‌زعم او بی‌تفاوتی نقش پررنگی در آن دارد، این موضوع را به حال‌وهوای دوران قرنطینه سرایت دهد و از درد مشترک همیشگی بشر در سال‌های آغازین قرن بنویسد که از دید او، همانا طردشدگی، نادیده انگاشته‌شدن، بیگانه‌هراسی و پریشانی است. کتاب «سلامت جان در روزگار تفرقه» در چند بخش با این عناوین تدوین شده است: «سرخوردگی و سرگردانی»، «ترس آگاهی»، «خشم»، «بی‌تفاوتی» و «اطلاعات، دانش، خرد». مترجمان کتاب در ابتدا شرح‌حال کوتاه و در عین حال جامعی از الیف شافاک به دست می‌دهند که دلیل نگارش این کتاب برای علاقه‌مندیانی که او را تنها به‌عنوان رمان‌نویس می‌شناختند، روشن شود. از میان هفده اثر شافاک، یازده اثر او رمان هستند و همین کافی است تا او به‌عنوان رمان‌نویس شهرت بیشتری داشته باشد. اما شافاک، جز اینها، از مدافعان حقوق زنان و حقوق اقلیت‌ها و آزادی بیان است و دانش‌آموخته رشته علوم سیاسی. «سرخوردگی و سرگردانی» یکی از بخش‌های خواندنی کتاب است که در بخشی از آن آمده: «سرخوردگی در بین اکثر جوامع شایع است و چندان جای تعجب ندارد. از این گذشته، سیستم حاکم بر دنیا –از نهادهای ناکارآمد جهانی گرفته تا سیاست‌های فرسوده داخلی کشورها، از آبرشک‌های بین‌المللی فناوری دارای قدرت انحصار تا شکاف فزاینده بین مناطق شهری و روستایی یا بین افراد ثروتمند و فقیر– دارای مشکلات عدیده‌ای است که هنوز راهی برای حل این معضل پیدا نکرده‌ایم. اعتماد در حال از بین رفتن است… از هر طرف که نگاه کنیم، در آستانه تغییر بزرگ قرار داریم، یک نقطه عطف. دوره انتقالی پیچیده از پایان دوره تاریخی طولانی به شروع عصری تازه و ناشناخته».

شافاک اینجا از آنتونیو گرامشی نقل می‌کند، متفکر ایتالیایی که توسط موسولینی دستگیر شد و در سلول زندان نوشت: «بحران دقیقاً در این واقعیت نهفته است که قدیم در حال احتضار بوده و جدید نمی‌تواند متولد شود» و در این دوره است که به‌زعم شافاک علائم بیماری‌گونه بسیاری بروز می‌کند. «بیمار به مفهومی که گرامشی به کار می‌برد، یعنی احساس بیماری، و ما نیز می‌بینیم که به دلیل بحران‌های اجتماعی و ابهامات پیچیده‌ای که با آنها احاطه شده‌ایم، احساس بیمارگونه مرگ چیزی و تولد تازه در درون خود داریم. نه قادر به کنارگذاشتن نظم قدیم هستیم که روزه‌روز ناراضی‌ترمان می‌کند و نه قادر به ساختن جهانی جدید با جبران اشتباهات قبل از طریق راه‌حل‌های برآمده از تجربیات گذشته. از اضطراب خسته شده‌ایم، دچار خشم هستیم و فکر و قدرت دفاعی ذهن ما نیز غالباً خسته و درهم‌شکسته است».

**سلامت جان در روزگار تفرقه، الیف شافاک، ترجمه عباس ناصری و افشین رضایی، نشر پرشس**



یکی از مهاجرین افغان دوست می‌شود. گرچه به او ظلم می‌شود، اما غزا او را در ذهن دارد. در فصل چهارم همانند این تکنیک نقاشی همه چیز به سمت روشن‌ترشدن پیش می‌رود. غزا همان‌طور که گفته شد، مانند یک مهاجر رانده‌شده از گذشته و درونش به افغانستان می‌رود. دایره تسلسل می‌چرخد و فصل چهارم رمان «داها» ادامه‌ای می‌شود بر فصل اول.

یکی از تکنیک‌های مهم که ادبیات را به نقاشی متصل می‌کند، «اکفراسیس» نام دارد. اکفراسیس، به‌نوعی توصیف دقیق یک نقاشی است که اغلب به صورت شعر نو نوشته می‌شود و یک نقاشی را با موضوعی مرتبط جزه‌بزه بیان می‌کند. هاگان گوندای از این تکنیک در شیوه دیگر آن استفاده کرده است. به‌طور کلی رمان چهار فصل دارد، اما حرکت شخصیت در نقاط ثابتی رخ می‌دهد. فصل اول بر روی کشتی، فصل دوم مدرسه و دانشگاه، فصل سوم تیمارستان و فصل چهارم در افغانستان طی یک عملیات. آن چیزی که مخاطب با آن روبرو می‌شود، چهار پرتره است. پرتره‌هایی از غزا که به صورت بیرونی ما را به جهان متصل می‌کند. غزا، نماینده پنج‌های بشر است و روند‌صه‌گویی این مدعا را تقویت می‌کند. ساختن این تصاویر همراه است با تعداد بسیاری خرده‌روایت و البته علت و معلول‌های بی‌شمار که در پس یکدیگر مخاطب را با کشف و شهود روبرو می‌کند. سیر اتفاقاتی که برای غزا رخ می‌دهد و البته نمادسازی‌هایی که نویسنده با هوشمندی در چهار فصل تقسیم می‌کند، از ارکان مهم این رمان است.

**داها، هاگان گوندای، ترجمه عارف جمشیدی،**

**نشر افق**

جهان ترسناک و گرفتن خوی دشمن‌شانه سخت‌تر از شریف زندگی‌کردن است. فصل اول با یک حادثه پایان می‌یابد و به‌کلی مسیر زندگی غزا دگرگون می‌شود. در فصل دوم، غزا به یک دارالتأدیب می‌رود تا درس بخواند و به دنبال هدفش برود. دیگر خبری از قاچاق انسان نیست. اواما همچنان به گذشته‌اش می‌رود و در نهایت به واسطه مصرف نوعی دارو به نام «سولفات مورفین سعی می‌کند خاطرات گذشته‌اش را به درون یک صندوق بریزد. با اینکه همه‌چیز در این فصل برای غزا به‌خوبی جلو می‌رود، اما در نهایت این تغییر ناگهانی در فصل سبب می‌شود که غزا وارد بعد دیگری از زندگی‌اش شود، یعنی تیمارستان.

در فصل سوم با «کیاروسکورو» این‌طور بیان می‌شود: «به منظور تأکید در تضاد بین سایه و روشنائی، ایجاد حالتی سه‌بعدی سعی در حجیم‌تر جلوه‌اندان دارد» حالات انتزاعی یا سه‌بعدی کردن شخصیت. هاگان گوندای با قراردادن علت‌هایی مشخص شخصیت داستان‌ش را گرفتار رومان‌پریشی و فرستادن به حالات انتزاعی می‌کند. هرچه جلوتر می‌رویم، ریشه‌ای که غزا در درونش در حال رشد است بیشتر خودنمایی می‌کند. غزا در فصل سوم، شکل مهاجرینی را می‌گیرد که می‌خواهد از سرزمین ذهنشان مهاجرت کند به یک جای دور. عنوان این کتاب «داها» نام دارد. داها، در معنای نزدیک «بیشتر»، به فارسی ترجمه می‌شود. در فصل اول غزا این کلمه را خیلی زیاد از زبان مهاجرین می‌شنویم. مهاجران از کلمه «داها» در مواقع سرسنگی و تشنگی استفاده می‌کنند و طلب تقاضای بیشتر دارند. این فصل شخصیت رمان، غزا را با خودش روبرو می‌کند و از خودش بیشتر می‌خواهد.

فصل چهارم یا «بنوین» اشاره به چهارمین تکنیک اصلی نقاشی در دوران رنسانس دارد: «مانند اسفوماتو رنگ‌ها بخار می‌شود. با این تفاوت رنگ‌ها و تن‌هایی که استفاده شده‌اند، روشن و براق‌تر هستند».

ریشه تمام آنچه که زندگی غزا را تغییر می‌دهد، فصل اول است. در فصل اول، غزا با



**نادر شهریوری (صدقی)**

وقتی از شهری بی‌خاطره سخن گفته می‌شود به این معناست که خیابان‌های شهر برای عابرانی که از آنجا عبور می‌کنند، گذشته‌ای را تداعی نمی‌کند، گویی شهر گذشته‌ای ندارد تا آن را به عابر در حال گذر یادآوری کند. در این شرایط با شهری ناآشنا و به یک تعبیر انتزاعی روبرو می‌شویم، شهری بی‌خاطره که می‌کوشد به‌رغم گذشته‌ای که ندارد به حیات خود ادامه دهد.

پترزبورگ، نمونه‌ای از شهری انتزاعی است. تمامی تلاش پتر کبیر (۱۷۲۵–۱۶۷۲) – سازنده پترزبورگ– آن بود که شهری بی‌خاطره بسازد تا از شَر شهر قدیمی و پرخاطره مسکو خلاص شود. برای این کار کوشیده بود معماران و مهندسان خارجی را از انگلستان، فرانسه، هلند و ایتالیا به کشور روسیه وارد کند تا چنان شهری را بسازند که جای مسکو را بگیرد و پایتخت روسیه شود. ایده به‌طر کبیر، علی‌رغم خواستی وی آینده‌ای انقلابی بود که بعدها – در قرن بعد– راه‌نمای انقلابیونی قرار گرفت. آنها نیز می‌خواستند بنای تازه و نوینی را نه در مقیاس شهر بلکه این بار در مقیاس کشوری مانند روسیه بسازند.<sup>\*</sup>

«شهر انتزاعی» را می‌توان «شهر بی‌خاطره» یا «شهر بی‌آسمان» در نظر گرفت. منظور از شهر بی‌آسمان، شهری

### مروری بررمان «داها» نوشته هاگان گوندای

## متاستارنج

**محمدعین شرفانی**: هاگان گوندای یکی از موفق‌ترین نویسندگان ادبیات حال حاضر جهان است. این نویسنده ترک‌زبان در سال ۱۹۷۶ در جزیره رودس یونان به دنیا آمد و زندگی پرفرازونشیب و سفر به کشورهای مختلف از او نویسنده‌ای ساخت که نسبت به اطرافش بی‌توجه نباشد. گوندای هدف مشخصی را دنبال می‌کند و در هر اثر به سمت یکی از دغدغه‌های بشری می‌رود. از گوندای تاکنون آثار موقفی به انتشار رسیده است که رمان «داها» یکی از آنهاست. برخلاف نام‌های آشنای نویسندگان ترک‌زبان که به زبان فارسی هم آثارشان بسیار ترجمه شده و معمولاً در مرکز توجه جهانی هستند مانند اورهان یاموک، عزیز سنین، احمد آلتان و… گوندای از مرکز توجه گریزان است. تا سال‌ها بعد از انتشار اثر موقشش یعنی «کیناس و کایرا» (این رمان توسط عارف جمشیدی به فارسی ترجمه شده و نشر ثالث آن را منتشر کرده است) با هیچ رسانه‌ای مصاحبه نکرد و رمانش «کیناس و کایرا» را به‌طور زیرزمینی منتشر کرد؛ اما آثار و دستاوردهایش به‌هیچ‌وجه مانند شخصیت خودش نیست. چیزی که او می‌نویسد زدن به دل حادثه است. شخصیت‌هایی که او می‌سازد متفاوت هستند و حرکت آنها مانند یک چرخ‌دنده در قامت کل است که اگر او نچرخد رمان و حرکت جهان می‌ایستد. قصه و نوع روایت گوندای شبیه کسی نیست و او تلاش دارد تا در هر اثرش امضای روایت و قصه‌گویی‌اش را در پایان کتاب بنشانند. در کارنامه ادبی هاگان گوندای آثار موقفی انتشار یافته که می‌توان فیلم‌نامه‌های جالب‌توجه‌اش را هم به این فهرست اضافه کرد. با این حال، گوندای در جهان ادبیات به واسطه انتشار «داها» شناخته‌تر شد. رمانی که گوندای برای آن موفق به دریافت جایزه مدیسی در سال ۲۰۱۵ شد و اسم خودش را در ردیف نویسندگان بزرگی چون میلان کوندرا، فیلیپ رات، خولیو گوتارسا و اومبرتو اکو قرار داد.

رمان «داها»، درباره یسر نوجوانی به نام «غزا» است که پدرش یکی از قاچاقچیان معروف انسان در ترکیه است؛ او به اجبار در این کار با پدرش همراه می‌شود و به‌نوعی قصه و مشکلات او شروع می‌شود. کاری که گوندای در این اثر می‌کند همانند رمان